



راه دشوار آزادی

فلسون ماندلا

و آموزه های خود ، مسیری را به همگان نشان داد تا بتوان فرهنگ واپس‌گرای دگراندیش ستیز را به تفکر همزیستی مسالمت آمیز آیین ها و مسلک های فکری مختلف تغییر داد. او با محوریت این تفکر توانست نه فقط ملت خود را از دست آپارتاید نجات دهد بلکه مهمترین آموزه را برای تاریخ مبارزات مدنی و فهم مشی خشونت پرهیزی آیندگان به میراث بگذارد. در اینجا، بخش کوتاهی از گفته های ماندلا را که در زندگینامه خود نوشته اش با عنوان «Long walk to freedom» آمده می خوانید.

این خودزندگینامه، که ماندلا آن را در زندان جزیره روبن نوشته است، در سال ۱۹۹۴ منتشر شد و در ردیف پر فروش ترین کتاب های جهان قرار گرفت و چند اقتباس سینمایی نیز از آن تولید شد.

این کتاب به زبان فارسی به نام «راه دشوار آزادی» به وسیله «مهوش غلامی» ترجمه شده است.

از دوستان دوران مبارزه بود که به معنای شهامت پی بردم. هر از گاهی زنان و مردانی را دیده‌ام که جان خود را در راه ایده‌ای به خطر انداخته و نثار کرده‌اند. مردانی را دیده‌ام که در برابر حمله و شکنجه مقاومت کرده‌اند، بدون آنکه از پا درآیند و قدرت و ایستادگی نشان داده‌اند که خارج از تصور است. من آموختم که شهامت به معنی وجود نداشتن ترس نیست، بلکه غلبه کردن بر آن است. من اکثر اوقات احساس ترس کرده‌ام؛ اما آن را در پشت نقاب شجاعت پنهان داشته‌ام! مرد شجاع آن کسی نیست که احساس ترس نمی‌کند، بلکه کسی است که بر آن چیره می‌شود.

من هیچ گاه امید خود را به اینکه روزی این دگرگونی ها به حقیقت می‌پیوندد، از



این سخنان نلسون ماندلا است؛ مردی که توانست با تکیه بر توانایی و استعداد انسانی و نگرش باز خود، بر پایه ایمان و امید به تغییر و بهبود، راه دشواری را برای رسیدن به آزادی و کرامت انسانی بییماید. سرگذشت او، سرگذشت رنج یک ملت برای رسیدن به مشارکت، همدلی، کرامت انسانی، کاهش خشونت و ترس، همزیستی مسالمت آمیز و صلح و آزادی است. ماندلا در طول مبارزه خود که بیست و هفت سالش در زندان گذشت، با نگرش

«من در سراسر زندگیم، خود را وقف مبارزه مردم آفریقا کرده‌ام. من علیه حاکمیت سفیدپوست جنگیده‌ام و بر ضد سلطه سیاهپوست مبارزه کرده‌ام. من همواره آرمان جامعه ای دموکراتیک و آزاد را که در آن همه مردم در هماهنگی کامل و با امکانات برابر در کنار هم زندگی کنند، گرامی داشته‌ام؛ این آرمانی است که امیدوارم به خاطر آن زنده بمانم و به آن دست یابم؛ آرمانی که حاضر در صورتی که ضروری باشد در راه آن جان دهم»

دست ندادم. علت آن فقط قهرمانان بزرگ نیست، بلکه شهامت و شجاعت مردان و زنان معمولی این کشور است. من همیشه از این حقیقت آگاه بوده‌ام که در اعماق وجود هر انسانی، رحم و شفقت نهفته است. هیچ کس با احساس تنفر نسبت به یک انسان دیگر به دلیل رنگ پوستش یا مذهبش یا فرهنگش متولد نمی‌شود. به مردم یاد داده می‌شود که نفرت داشته باشند و اگر می‌توان به آنها نفرت را آموخت، می‌توان به آنها درس عشق را نیز یاد داد، چون عشق خیلی طبیعی‌تر از تنفر به قلب راه پیدا می‌کند.

حتی در تیره‌ترین لحظات در زندان، وقتی من و دوستانم در بدترین شرایط قرار می‌گرفتیم، برای یک لحظه نشانه‌ای کوچک از انسانیت در یکی از نگهبانان می‌دیدم و همین یک لحظه کافی بود که دوباره به من اطمینان ببخشد تا راهم را ادامه دهم. خوبی در نهاد بشر شعله‌ای است که می‌تواند پنهان نگاه داشته شود، اما خاموش نمی‌شود.

ما با چشم باز و بدون آنکه این خیال باطل را در سر داشته باشیم که راهی آسان را در پیش گرفته‌ایم، شروع به مبارزه کردیم. وقتی در جوانی به کنگره ملی آفریقا پیوستم، شاهد بهایی بودم که رفقایم برای اعتقادات خود می‌پرداختند. من شخصاً هیچ گاه از تعهدی که نسبت به مبارزه داشته‌ام، پشیمان نبوده‌ام و همواره حاضر بودم سختی‌هایی را که متوجه شخص خود من بود، تحمل کنم؛ اما خانواده‌ام بهایی بسیار وحشتناک و شاید بسیار گران را برای تعهد من پرداخته است. هر مرد در زندگی خود دو تعهد دارد: یکی تعهد در قبال خانواده و یکی در برابر مردم و کشورش. در یک جامعه مدنی و انسانی هر مرد می‌تواند برحسب تمایلات و توانایی‌های خود این دو تعهد را به جا

مردی که آزادی مرد دیگری را از او می‌گیرد، خودش اسیر تنفر است و در پشت میله‌های تعصب و کوفه‌اندیشی گرفتار است. من اگر آزادی فرد دیگری را از او می‌گیرم، واقعاً آزاد نیستم و قطعاً وضعیت من مشابه وقتی است که آزادی مرا از من گرفته باشند.

آورد؛ اما در کشوری مثل آفریقای جنوبی برای مردی از نژاد و رنگ من، اجرای هر دو تعهد تقریباً ناممکن بود. در آفریقای جنوبی هر فرد غیرسفیدپوستی که سعی می‌کرد مثل یک انسان زندگی کند، مجازات و طرد می‌شد. در آفریقای جنوبی مردی که سعی می‌کرد وظیفه‌اش را در قبال مردم خود اجرا کند، قطعاً از خانه و خانواده محروم می‌شد و باید زندگی جداگانه‌ای را دنبال می‌کرد و پنهان کاری و شورش را در پیش می‌گرفت و موجودیت مبهمی پیدا می‌کرد. من در ابتدا قصد نداشتم مردم را به خانواده‌ام ترجیح دهم؛ اما دریافتم که در تلاش برای خدمت به مردم نمی‌توانم دیگر به عنوان یک پسر، برادر، پدر و شوهر به تعهداتم عمل کنم.

به این ترتیب تعهد من در برابر مردم و میلیون‌ها تن از اتباع آفریقای جنوبی که هیچ گاه آنها را نمی‌شناختم، به بهای از دست دادن افرادی تمام شد که به خوبی می‌شناختم و به آنها عشق می‌ورزیدم. این موقعیت به سادگی و در عین حال به پیچیدگی لحظه‌ای است که کودکی از پدرش

می‌پرسد: «چرا نمی‌توانی پیش ما باشی؟» و پدر باید این کلمات دشوار را به زبان آورد: «بچه‌های کوچک دیگری مثل تو وجود دارند، بچه‌های بسیار زیادی مثل تو هستند...» و بعد صدایش خاموش می‌شود.

تشنه آزادی

من در بدو تولد با حرص و ولع برای آزاد بودن به دنیا نیامدم. من آزاد متولد شدم؛ آزاد از هر نظری که می‌توانستم تصور کنم؛ آزاد برای دوییدن در مزارع نزدیک کلبه مادرم؛ آزاد در شنا کردن در نهرهای روان و صافی که از روستای ما می‌گذشت؛ آزاد در بو دادن ذرت در زیر نور ستاره‌ها و سواری بر پشت گاوهای تنبل. تا زمانی که از پدرم و رسوم قبیله‌ام اطاعت می‌کردم، قوانین بشری یا الهی برایم مشکلی ایجاد نمی‌کرد.

فقط وقتی به تدریج پی بردم که آزادی من در دوران کودکی خیالی بیش نبوده و وقتی در جوانی فهمیدم که آزادی من از من گرفته شده، در آن زمان بود که کم‌کم تشنه آزادی شدم.

ابتدا - در زمان دانشجویی - آزادی را فقط برای خودم می‌خواستم؛ دوست داشتم آزاد باشم که تا هر وقت می‌خواهم، در شب بیدار بمانم؛ هرچه را دوست دارم، بخوانم و هر کجا می‌خواهم، بروم. بعدها در ژوهانسبورگ در آرزوی این آزادی‌های اساسی و شرافتمندانه بودم که امکان پیشرفت داشته باشم، مایحتاج خود را تأمین کنم، ازدواج کنم و خانواده‌ای داشته باشم؛ یعنی از این آزادی برخوردار باشم که در زندگی مشروع و قانونی کسی مزاحم نشود.

اما بعد کم‌کم متوجه شدم که نه فقط من، بلکه خواهران و برادرانم نیز آزاد نیستند. متوجه شدم که فقط آزادی من نیست که

گرفته شده، بلکه آزادی همه افرادی که مثل من بودند، از آنها سلب شده است. در اینجا بود که شوق من برای آزاد شدن، به شوق و ولع بزرگتری برای آزاد شدن مردم تبدیل شد. این اشتیاق برای آزاد کردن مردم و امکان زندگی شرافتمندانه و محترمانه بود که به زندگی من جان داد، یک مرد وحشتزده را به جوانی شجاع تبدیل کرد، یک وکیل مطیع قانون را به خلافکار مبدل کرد، یک شوهر خانواده دوست را به صورت مردی بدون خانه و کاشانه و آواره درآورد، مردی عاشق زندگی را بر آن داشت که مانند یک راهب زندگی کند.

من از دیگران فداکارتر یا بافضیلت‌تر نیستم؛ اما دریافتم در زمانی که می‌دانم مردم آزاد نیستند، نمی‌توانم حتی از آن آزادی اندک و محدودی که در اختیارم است، استفاده کنم. آزادی غیرقابل تقسیم است. زنجیری که به گردن یکی از مردم باشد، زنجیری است که به گردن همه آنهاست و زنجیری که به گردن همه مردم باشد، زنجیری است که به گردن من است.

در طول آن سال‌های دراز تنهایی بود که اشتیاقم به آزاد بودن مردم تبدیل به آرزوی آزادی برای همه مردم - سیاه و سفید - شد. من این نکته را بهتر از هر چیز دیگری می‌دانستم که درست همان‌گونه که ستم‌دیدگان باید آزاد شوند، ستمگران نیز باید آزاد گردند. مردی که آزادی مردم دیگری را از او می‌گیرد، خودش اسیر تنفر است و در پشت میله‌های تعصب و کوته‌اندیشی گرفتار است. من اگر آزادی فرد دیگری را از او می‌گیرم،

واقعاً آزاد نیستم و قطعاً وضعیت من مشابه وقتی است که آزادی مرا از من گرفته باشند. وقتی از زندان آزاد شدم، مأموریتم این بود که هم ظالم و هم مظلوم را آزاد کنم. برخی می‌گویند که این مأموریت اکنون انجام شده است؛ اما من می‌دانم که این طور نیست. واقعیت این است که ما هنوز آزاد نیستیم و فقط این آزادی را به دست آورده‌ایم که آزاد باشیم و این حق را به ما داده‌اند که زیر بار ستم نباشیم. ما هنوز قدم‌هایی را در این سفر برنداشته‌ایم، بلکه تازه نخستین گام را در راهی طولانی‌تر و حتی دشوارتر برداشته‌ایم. چون آزاد بودن فقط

دور انداختن زنجیرها نیست، بلکه

زندگی کردن به شیوه‌ای

است که آزادی دیگران

را نیز محترم شمارد و

ترویج بخشد. آزمون

واقعی، اخلاص ما

نسبت به آزادی تازه

شروع شده است.

من آن راه دشوار

و طولانی به سوی

آزادی را پیموده‌ام.

سعی کرده‌ام در این راه متزلزل نشوم. البته در این راه اشتباهاتی مرتکب شده‌ام؛ اما به این راز پی برده‌ام که بعد از بالا رفتن از هر تپه‌ای، درمی‌یابید که تپه‌های بسیاری برای بالا رفتن از آنها در پیش دارید. من گاهی برای دیدن چشم‌انداز زیبای اطراف، برای نگاه کردن به پشت سر خود و مسافتی که پیموده‌ام، لحظه‌ای توقف کرده‌ام؛ اما فقط برای یک لحظه می‌توانم استراحت کنم؛ چون همراه با آزادی، مسئولیت‌ها وارد صحنه می‌شوند و من نمی‌توانم درنگ کنم، زیرا هنوز این راه دشوار و طولانی به پایان نرسیده است.

